



# استاد خیمه شب بازی می آموزد

نوشته بهروز غریب پور  
نقاشی از بهزاد غریب پور



# استاد خیمه شب بازی می آموزد

برای گروههای سنی «ج» و «د»

نوشته بهروز غریب پور  
نقاشی از بهزاد غریب پور



کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

تهران . خیابان استاد مطهری . خیابان فجر . شماره ۳۷

چاپ اول، اردیبهشت ۱۳۶۳

تیراژ ۳۰۰۰۰ نسخه

کلیه حقوق محفوظ است.

تلفن مرکز پخش ۸۲۶۳۲۸

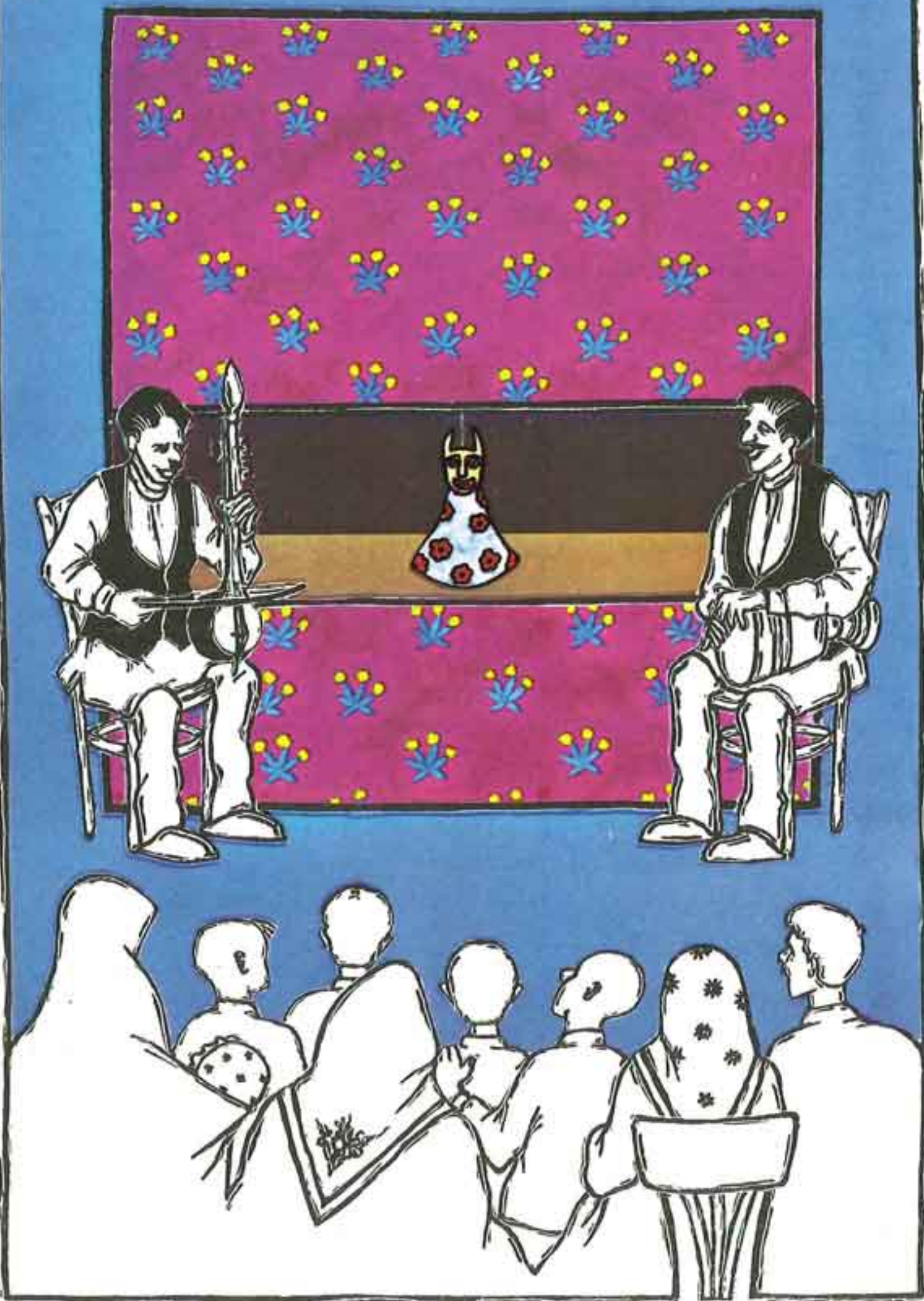
به نام خدا

یک شب ما به جشن عروسی  
رفته بودیم. خیمه شب بازی آورده  
بودند. ما محو تماشای عروسکها  
شده بودیم، اما به جای آنکه مثل  
دیگران از خنده ریشه برویم، از  
تعجب خشکمان زده بود. ما اولین  
بار بود که نمایش عروسکی  
می دیدیم. از اینکه موجوداتی بسیار  
کوچک حرف می زنند و می رقصند  
و می خندند، بسیار تعجب کرده  
بودیم. این نمایش در گوشه حیاط  
خانه همسایه مان اجرا می شد.

خیمه گلدار و زیبائی در کنج دیوار  
بر پا کرده بودند. مردی که تنبک و  
چوبدستی داشت یک طرف خیمه،  
و یکی دیگر که کمانچه می زد،  
طرف دیگر آن نشسته بودند.

عروسکها یکی یکی یا دو تا دو تا  
بالا می آمدند و با کسی که تنبک  
می زد حرف می زدند و شوخی  
می کردند و سر به سرش  
می گذاشتند. مرد تنبک به دست نیز  
به شوخی عروسکها را با چوبدستی  
کتک می زد و صحبتهایشان را برای  
تماشاچیها تکرار می کرد.

شاه سلیم بازی با عروسک نخی ایرانی



نمایش که تمام شد متوجه شدیم جز ما - من و دوستانم - و نوازندگان کمانچه و تنبک کسی در آن حوالی باقی نمانده است. همه به طرف دیگر حیاط کشیده شده بودند. گویا عروس را وارد خانه کرده بودند.

کمانچه کش در حال جمع کردن وسایلیش به آنطرف حیاط اشاره کرد و به ما گفت: «همه، رفتن.»

من گفتم: «می بینم، اما من دلم می خواهد بدانم چطوری عروسکها مثل ما آدمها حرف می زدند و می خندیدند و نمایش می دادند.

دوستانم هم حرف مرا تکرار کردند.

ناگهان از داخل خیمه مردی سرش را بیرون آورد و گفت: «آفرین، آفرین، آفرین.» پس از گفتن این جمله سرجایش برگشت و بقیه حرفهایش را با صدای بلند ادامه داد:

«آفرین. تا حالا کمتر کسی را دیده بودم که این سؤال را از ما بکند. آدم دانا و فهمیده اینطور است. دلش می خواهد از چند و چون کارها سر در بیاورد. آفرین. اما حیف که ما باید برویم.»

پس از این حرف، در یک چشم بهم زدن، خیمه جمع شد و عروسکها داخل صندوق شدند و آنها عازم رفتن شدند.

ما جلویشان را گرفتیم و گفتیم: «آقا به ما یاد بدهید... به ما یاد بدهید.»

کمانچه کش و مرد تنبک نواز، که مرشد صدایش می کردند، دلشان می خواست از شرمان خلاص بشوند، اما پیرمردی که استاد صدایش می کردند و ما را تحسین کرده بود، کمی مکث کرد و گفت: «از پدر و مادرتان اجازه بگیرید و فردا به خانه ما بیایید تا یادتان بدهم.»

ما پرسیدیم: «خانه تان کجاست؟»

استاد نشانی خانه را داد و می خواست برود که ما متوجه شدیم خانه شان در کوچه پائین تر و خیلی نزدیک خانه ماست.

من گفتم: «چقدر نزدیک، اما چطور ما شما را تا حالا ندیده بودیم؟»

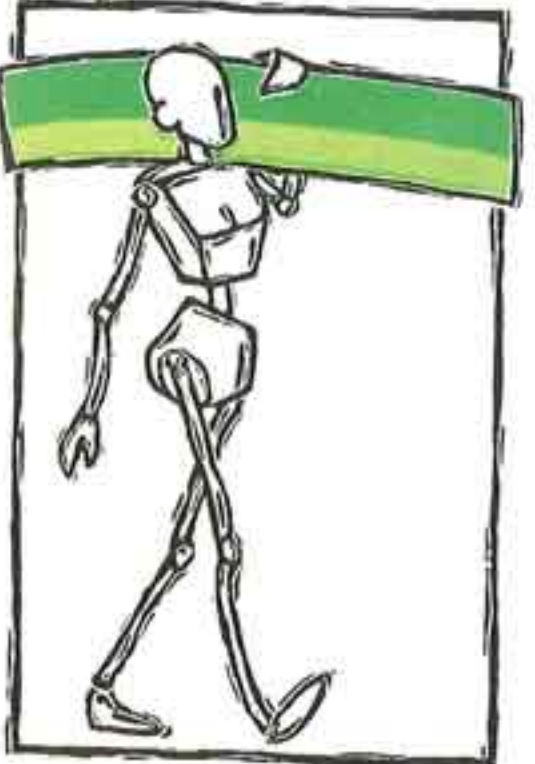
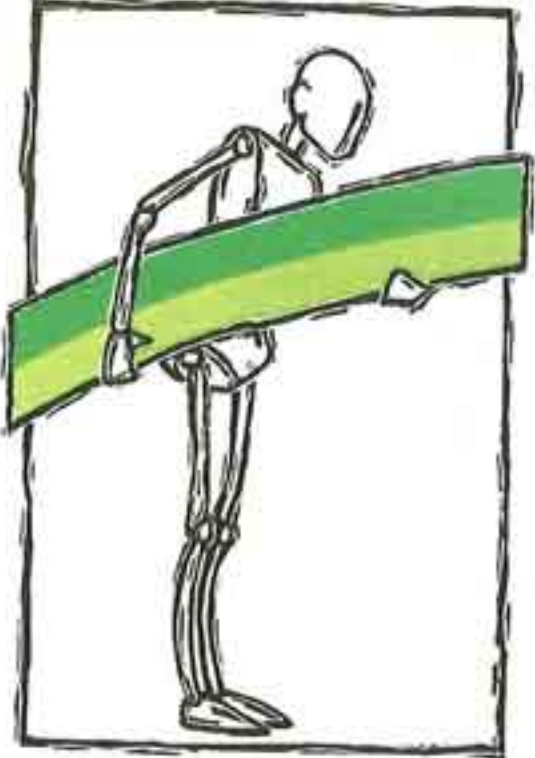
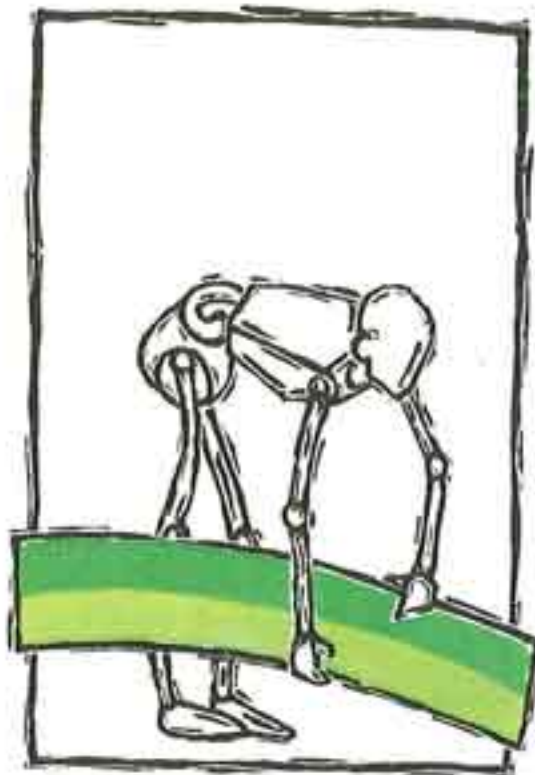
استاد، در حال رفتن، جواب داد: «ما در سفریم، از دهی به دهی، از شهری به شهری و گاه از کشوری به کشوری. اما پسر جان قرار نیست که هر کس نزدیک چیزی یا کسی بود او را بشناسد یا قدرش را بداند. مگر نشنیده ای که گفته اند: آب در کوزه و ما تشنه لبان می گردیم.»



به مغزم فشار می آوردم که معنی سفر و ارتباطش را با صحبت خودم پیدا کنم که استاد و دو همکارش در چشم بهم زدنی، توی تاریکی کوچه ناپدید شدند. صبح فردا، همه ما جلوی خانه استاد بودیم. زن استاد در را باز کرد و ما را به داخل خانه دعوت کرد.

استاد توی انباری خانه در حالیکه بساطش را پهن کرده بود آماده یاد دادن به ما بود.

سلام کردیم و دور او حلقه زدیم. استاد گفت: «عزیزانم! هر چند پیرم و سخت گرفتار، اما دلم می خواهد به شما خیمه شب بازی یاد بدهم. این روزها اسم کار ما را گذاشته اند «نمایش عروسکی». زیاد اسم جالبی نیست، چونکه با این اسم مردم کار ما را جدی نمی گیرند. حتی به ما می خندند و می گویند: پیرمرد خجالت نمی کشد با این سن و سالش عروسک بازی می کند. اما اگر همین مردم می دانستند که با همین عروسکها چه چیزها می توان نشان داد و چه حرفها می توان زد، شاید معنی کار ما را بهتر درک می کردند. به هر حال عزیزانم نمایشی که دیشب دیدید «پهلوان کچل» بود، یا بقول امروزیها نمایش عروسکی پهلوان کچل. آنها که معنی کار ما را نمی دانند خیال می کنند که عروسک خود به خود حرف می زند و نمایش می دهد. در صورتیکه هیچ اینطور نیست. عروسک را استاد نمایش، بازی می دهد. او آنقدر خوب وظیفه اش را انجام می دهد که بعضیها این تصور نادرست را می کنند. شما دوستان من به این جا آمده اید که راز نمایش عروسکها را بدانید، من هم در حد توانم، پرده از این راز برخواهم داشت.



پس از این صحبت استاد دستش را وارد بدن عروسک کرد و شروع به صحبت و بازی کرد. ما متوجه شدیم که استاد طوری دستش را تکان می دهد که دستش بجای بدن عروسک تصور بشود، یعنی اگر دستش را خم می کرد ما عروسک را می دیدیم که پشتش را خم کرده است. اگر دو انگشتی را که داخل آستینهای لباس عروسک فرو برده بود تکان می داد، ما می دیدیم که عروسک دستهایش را باز و بسته می کند.

استاد پس از این کار دستش را بیرون آورد و گفت: «باید آنقدر تمرین کنید که با دستهایتان حرکت بدن انسان را تقلید کنید. پس حرکات آدمها را باید خوب نگاه کنید. آدمی که پشتش را خم می کند یا پشتش را راست می کند، یا قدم برمی دارد.»

یکی از بچه ها گفت: «یعنی دست، باید خشم و خوشحالی و عجله و آرامش را نشان بدهد؟»

استاد گفت: «بله... بله. اگر این کارها را نکنید عروسک ساکت و خاموش است. نگاه کنید.» و بعد دستش را بدون هیچ حرکتی نشان داد. واقعاً اگر دست استاد نبود، عروسک مرده بود.



استاد در حالیکه انگشتش را نشان می داد ادامه داد: «برای اینکه عروسک را به حرکت در بیاورم، این انگشت اشاره ام را توی سوراخ پایین سر عروسک فرو می برم. یا این دو انگشت شست و میانی ام را توی آستینهای عروسک فرو می کنم.» و بعد انگشتانش را به همان شکل که داخل سوراخ سر و دو آستین عروسک کرده بود به ما نشان داد.

دستهای استاد کشیده و لاغر بود. انگشتهایش را خوب و زیبا تکان می داد. هیچ حرکت اضافی نداشت. ما همه شروع کردیم به تقلید حرکات دست استاد. دستهایمان را بالا گرفتیم و شروع به تکان دادن انگشتهایمان کردیم. خیلی زود از این کار خسته شدیم. استاد خندید و زیر لب گفت:

«هیچ کس از پیش خود چیزی نشد.

هیچ آهن خنجر تیزی نشد.

هیچ حلوانی نشد استاد کار

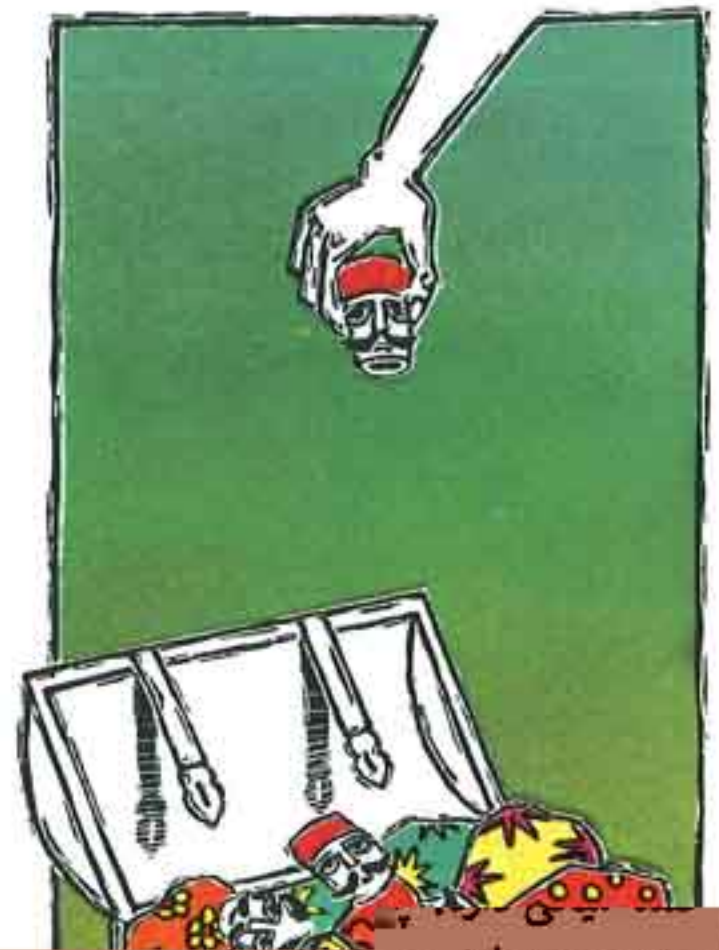
تا که شاگرد شکرریزی نشد.»

استاد درست می گفت. اگر او نبود ما از کجا می فهمیدیم که عروسکهای نمایش دیشب چطور نمایش می دادند. کم کم ما به راز حرکات و نمایش عروسکهای پی می بردیم.



استاد از صندوق سر عروسکی را برداشت و به ما نشان داد و گفت: «حالا نوبت دیدن سوراخ سر عروسک است. ما سر عروسک را از چوب می‌سازیم. چوب را می‌تراشیم تا به شکل صورت انسان در بیاید. برای آنکه عروسک زیبا و گیرا باشد نباید صورتش عین انسان باشد. مثلاً این عروسک «مبارک» است. نگاه کنید چشمهایش تقریباً به اندازه چشم انسان است در صورتیکه صورتش از مشت گره کرده شما هم کوچکتر است.»

صورت «مبارک» سیاه و براق بود. استاد برای ما شرح داد که: «برای آنکه تماشاگران تشخیص بدهند که هر عروسکی چکاره است و چه اخلاقی دارد باید توی صورت او این خصوصیت را به کمک حالات ابروها و دهان و چشمها نشان بدهید. این عروسک دیو است. دو شاخ دارد. دهان بزرگی دارد. با همین مبارک سیاه که نشانتان داده خنجرها را دارد چون عادتش دایر همه



س نیست صورت دلشین و گیرانی دارد. پس بد بدانید:

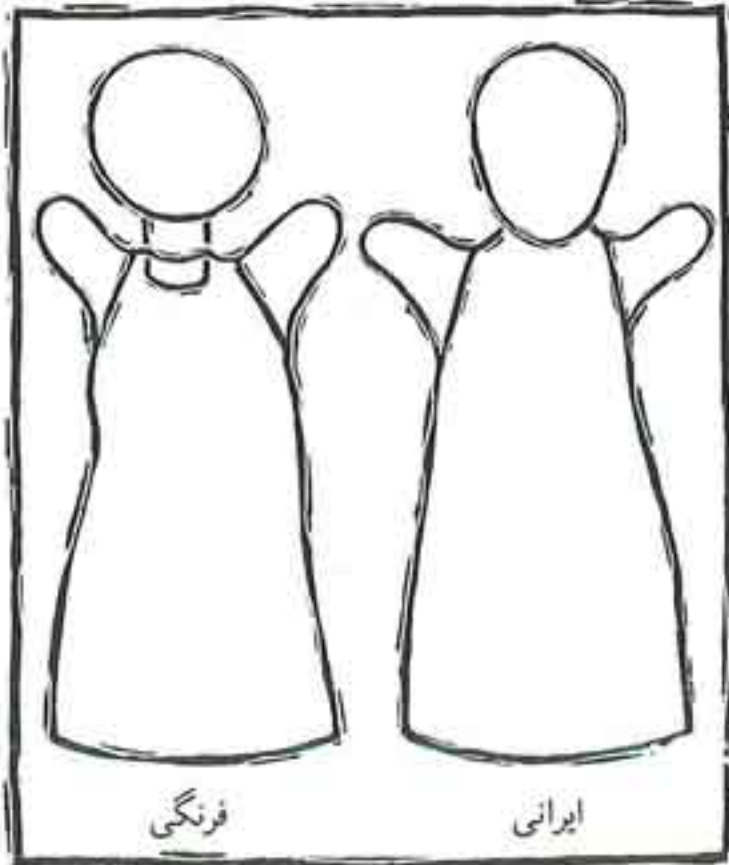
باید نشان بدهند.  
بد بدانید.

ن سوراخی در پایین سر عروسک ایجاد کنید.»



- را دست بیندازد، اما چون بدج پیش از آنکه دست به کار بشوید (۱) به چه صورتهایی احتیاج دارید (۲) این صورتها چه خصوصیتی (۳) اندازه هر صورت را به (۴) به اندازه قطر انگشت اشاره





استاد انگشتش را توی سوراخ سر  
عروسک فرو برد و حرکات گردن  
عروسک را نشانمان داد.

یکی پرسید: «استاد! سر  
عروسک را فقط از چوب درست  
می کنند؟»

استاد گفت: «تا آنجا که من  
می دانم از گل و گچ هم استفاده  
می کنند. اما مهم این است که سر  
عروسک نباید آنقدر سنگین باشد  
که انگشت به خاطر وزن زیاد نتواند  
خوب حرکت بکند. از یک  
عروسک باز هندی شنیدم که سر  
عروسکهای فرنگی را از پارچه هم  
درست می کنند.

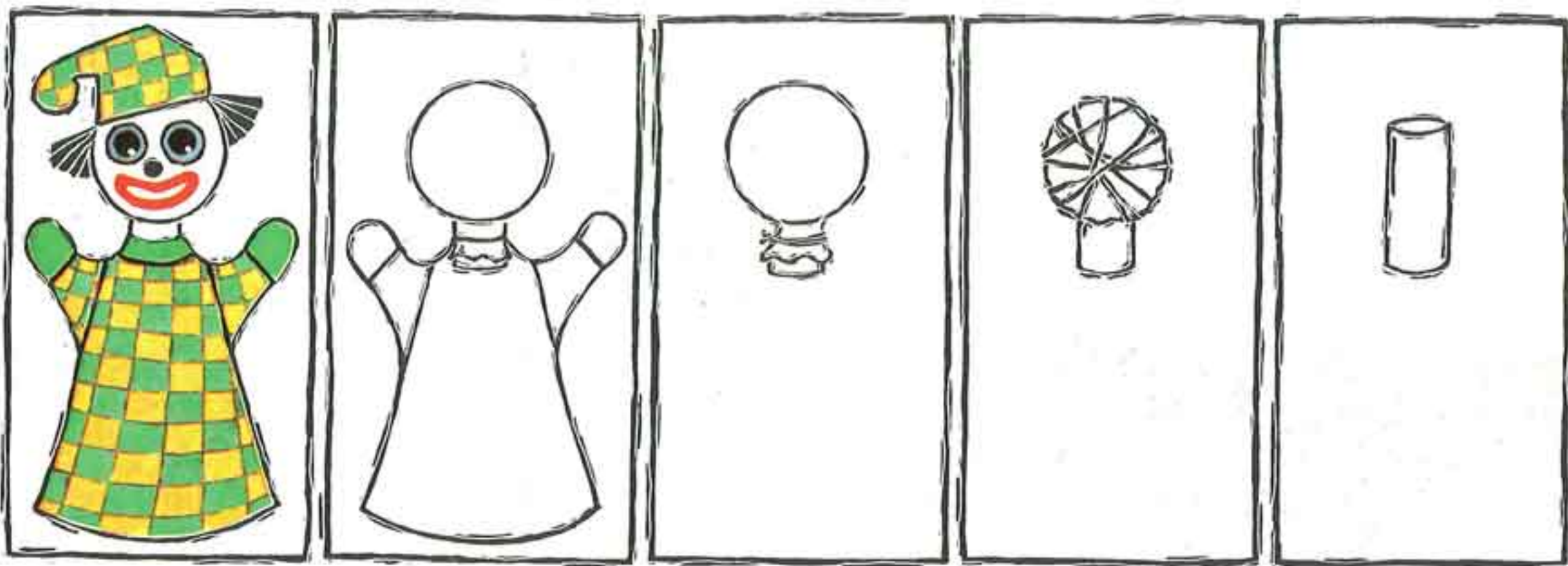
ولی همانطوری که گفتم سر  
عروسک باید:  
(۱) سبک باشد.

(۲) مناسب اخلاق و رفتار نقش  
باشد.

یک مطلب مهم دیگر این است  
که باید سر عروسک به طرز زیبایی  
نقاشی شده باشد.»

استاد سپس از صندوق یک  
پراهن عروسکی بیرون آورد.  
دستش را وارد پراهن کرد بعد  
عروسک را هم روی انگشتش قرار



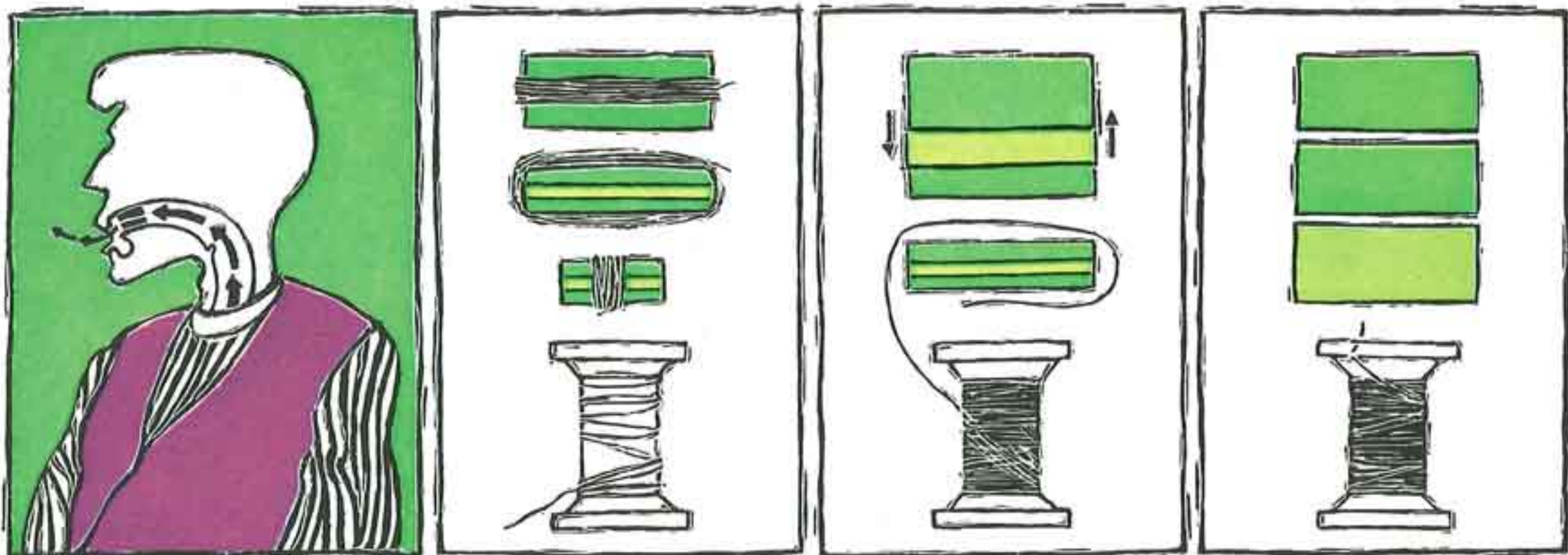


### داد و گفت:

«باید پیراهن را به زیر سر عروسک بچسبانید. بدن نیست بدانید که اگر عروسک را به شکل فرنگی اش درست کنید باید اول: گردنش را از مقوای کلفت تهیه کنید. دوم: روی لوله مقوا پنبه بگذارید و با نخ ببندید. روی پنبه را باید پارچه مناسب رنگ صورت عروسک بچسبانید و بعد روی آن نقاشی کنید. پس در عروسکهای ایرانی گردن وجود ندارد. اما دوستان! همه اینها به ذوق و سلیقه شما بستگی دارد. سلیقه شما می تواند عروسک را دیدنی تر بکند. هنگام تهیه لباس عروسک مانعی ندارد که از پارچه دم قیچی و یا پارچه های وصله شده استفاده کنید، مگر اینکه واقعاً لازم باشد که لباس مرتب و تمیزی تنش کنید— تازه به کار بردن پارچه وصله ای عروسک شما را زیباتر می کند.»

من یادم آمد که دیشب عروسکها با صدای مخصوصی با هم حرف کمی زدند برای همین از استاد پرسیدم:

«صدای عروسکها را چگونه می سازید؟»



استاد گفت: «با صَفِير.»

با تعجب گفتم: «صَفِير؟»

«بله صَفِير یا سوتک از دو قطعه فلز که بینشان یک قطعه پارچه قرار گرفته، ساخته شده است. وقتی صَفِير را توی دهان بگذاری صدائی شبیه جیغ شنیده می شود. اگر بتوانی با زبانت صَفِير را به سقف دهانت بچسبانی و لبهایت را مثل حرف زدن عادی تکان بدهی، صدای ظریف عروسک را می توانی در بیاوری.»

برای آنکه ما خوب تر به فوت و فن کارپی ببریم استاد صَفِير را نشانمان داد. آنقدر دور دو قطعه فلز، نخ بسته بودند که به شکل انحنای سقف دهان درآمده بود.

استاد گفت: «با دو قطعه فلز تقریباً ۳ سانتی متری، یک قطعه پارچه (روبان) یا پارچه ای هم جنس آن، و مقداری نخ

می توانید صَفِير بسازید.»

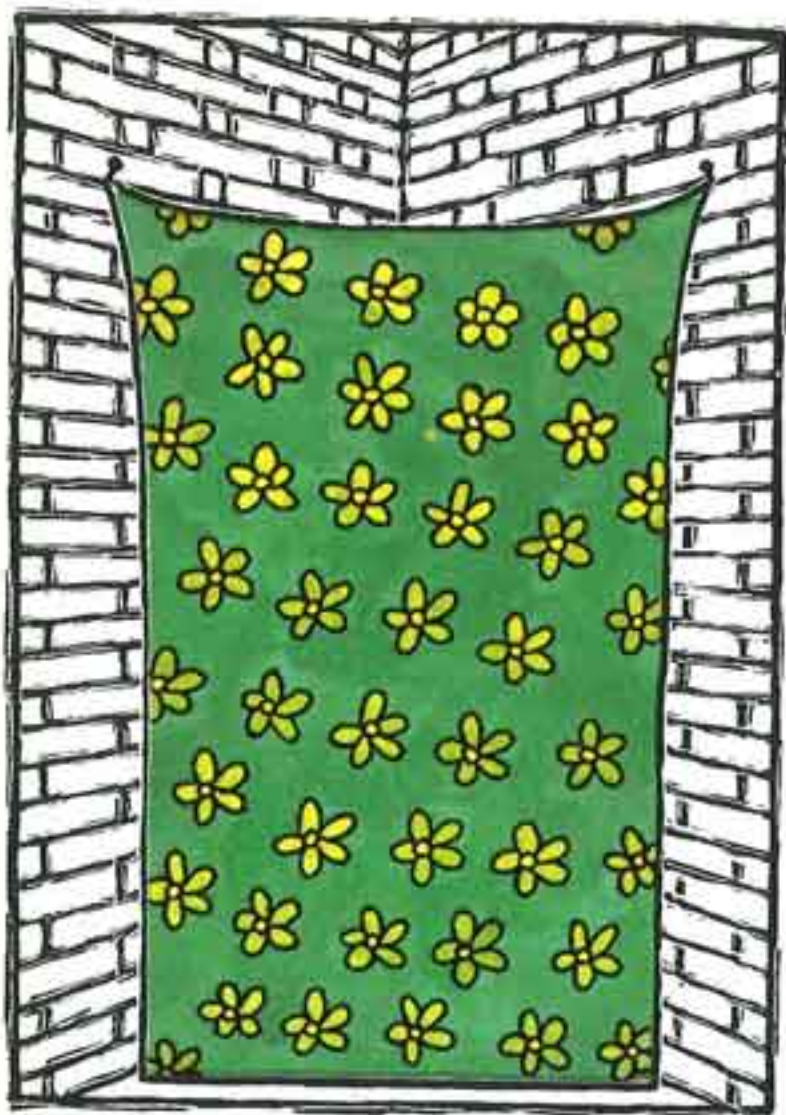
استاد صفیر را در دهان گذاشت و عروسک را به دست گرفت و شروع به بازی دادن کرد. چه بازی شگفت‌انگیزی! نور روی صورت و بدن عروسک تابیده بود و استاد در تاریکی مانده بود. واقعاً چه بازی شگفت‌انگیزی!

استاد سپس شرح داد که گیرائی نمایش ما به همین است که صدا و اندازه و شکل عروسکها ما را به دنیای عروسکها می‌برد. پرسیدم: «استاد در نمایش شما چندتا عروسک هست؟»

استاد گفت: «پنج‌تا، اما تعداد مهم نیست. موضوع بازی و صحبتها و بازی مرشد و نوازنده و استاد است که مهم است. مثل هر چیز و هر کار دیگری باید عروسکها بی‌معنی به کار برده نشوند. کار باید هدف داشته باشد، والا اگر همین جوری دستت را تکان بدهی و عروسک را برقصانی چه فایده‌ای دارد؟ این عروسک برای ما مثل زبان است، ما با این زبان با مردم صحبت می‌کنیم بد و خوب اعمالشان را نشان می‌دهیم. پس تعداد عروسکها باید روی حساب باشد. باید قصه یا افسانه‌ای را که می‌خواهی نشان بدهی خوب خوانده باشی، تعداد آدمهای قصه یا افسانه را باید خوب بدانی. رابطه آنها را با هم بشناسی و... قدیمیها گفته‌اند و درست بجا هم گفته‌اند که:

سیاهی لشکر نیاید به کار یکی مرد جنگی به از صد هزار  
من پرسیدم: «استاد چرا از خیمه استفاده می‌کنید؟»



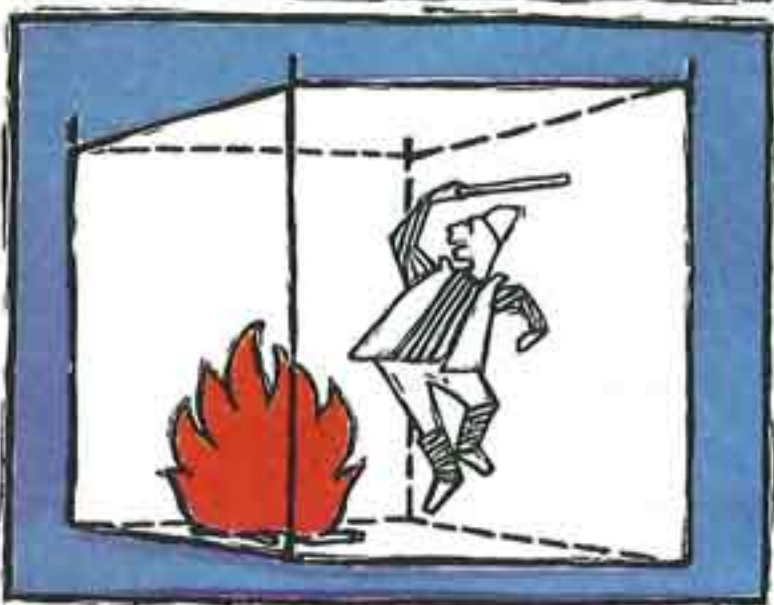


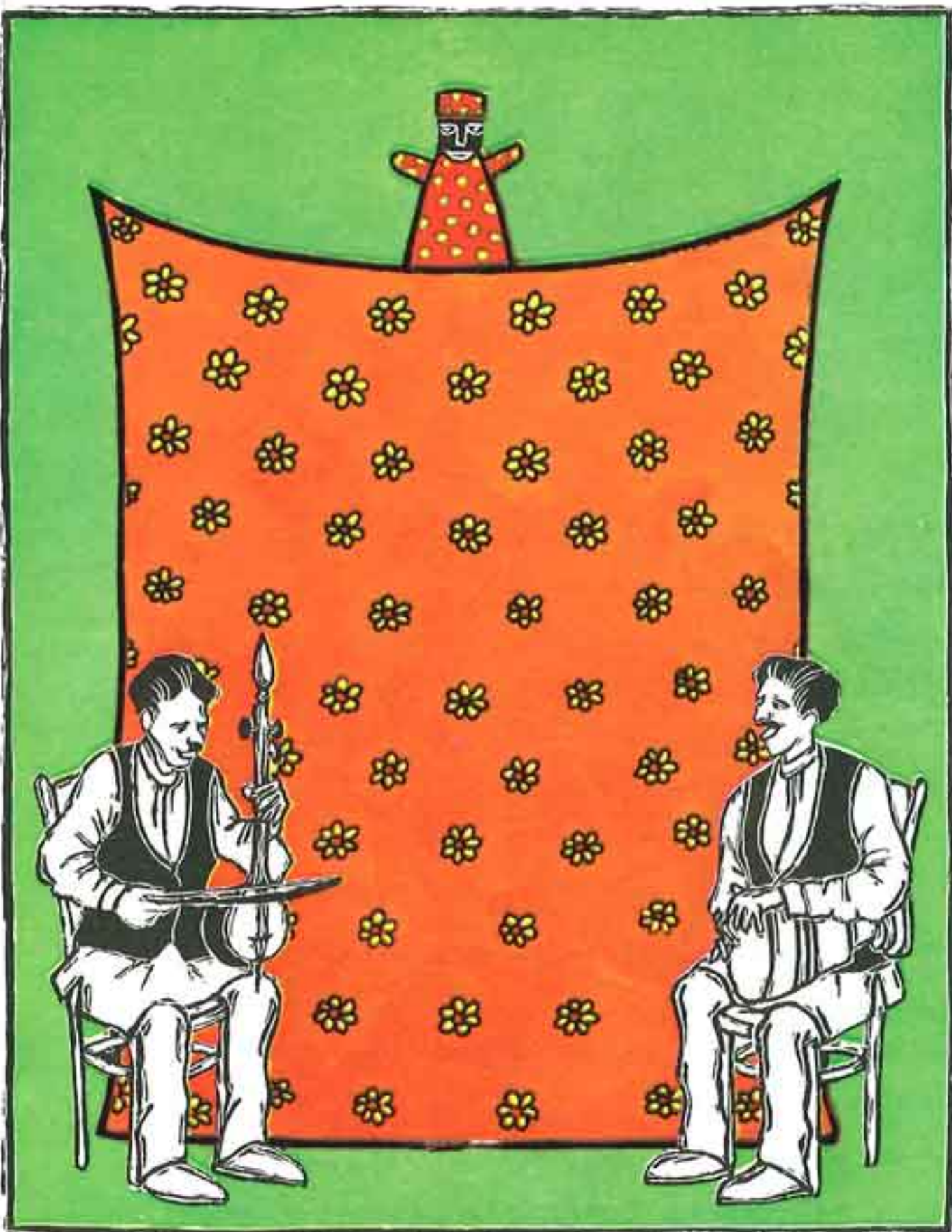
استاد گفت: «برای آنکه دیده نشوم. تمام لذت نمایش به این است که استاد دیده نشود. البته همین استاد هندی که گفتم می گفت در جهان راههای زیادی برای نمایش عروسکی هست. یکی هم در ژاپن هست. نامش را نمی دانم، منتهی در این نوع نمایش عروسکی، استاد و همکارهاش لباس سیاه تنشان می کنند و عروسک حدود ۱/۵ متری را جلوی چشم تماشاگران بازی می دهند. خوب اینهم راهی است، ما راه خودمان را بلدیم. شما که سواد دارید می توانید بروید کتاب بخوانید و راههای دیگر نمایش عروسکی را بشناسید.»

استاد پس ازین کار پرده گلدار را نیز از صندوق بیرون کشید و با کمک ما آن را در کنج دیوار نصب کرد.

استاد گفت: «همان طوری که دیشب دیدید من توی خیمه بودم.»  
«خیمه؟»

«بله ما پشت پرده را توی خیمه می گوئیم. برای آنکه بازی عروسکی اوائل توی خیمه بوده. می گویند چوپانها در شبهای تابستان برای آنکه سرگرم باشند جلوی آتشی که روشن می کردند با دست و چوبدستی شان بازی می کردند و سایه روی دیواره چادر می افتاده. به اصطلاح سایه بازی می کردند. برای همین، مردم اسم این نوع کارها را گذاشتند خیمه شب بازی. که هم نشان می دهد بازی وقت شب اجرا می شود، هم جای بازی را که خیمه باشد، روشن می کرد.»





... پس من توی خیمه ام. مرشد و  
کمانچه کش، یعنی نوازنده کمانچه جلوی  
پرده می نشینند.

هر کدام از عروسکها با نواختن آهنگ  
مخصوصی معرفی می شوند.»

بعد استاد روی زمین نشست و با  
قطعه ای زغال، روی زمین سه نقطه  
گذاشت:

«این مرشد است. این کمانچه کش  
است. این هم من، یعنی استاد بازی.»  
بعد بین این سه نقطه را با خط به هم  
وصل کرد.

استاد ادامه داد: «بین استاد، که  
عروسکها را بازی می دهد، و مرشد که با  
عروسکها و تماشاچیها صحبت می کند و  
نوازنده، که کمانچه می نوازد، باید  
همکاری باشد. شاید شما نتوانید مرشد و  
نوازنده داشته باشید و بجای آنها چند نفر  
داشته باشید که نمایش را توی خیمه بازی  
کنند، یعنی چند استاد داشته باشید. به هر  
حال بین شما هم باید ارتباط و همکاری  
باشد.»

استاد خیلی خوب توضیح می داد. ما  
در یک لحظه فراموش کردیم که او پشت  
پرده گلدار پنهان شده است که





ناگهان «پهلوان کچل» که سری طاس و صورتی با دو چشم درشت داشت بالا آمد و گفت: «نگاه کنید دوستان من انباری تاریک شده. این نشان می‌دهد که آفتاب وسط آسمان است و ظهر شده است. استاد پیر خسته است. من پهلوان کچل که آدم مهربان و فداکار و با مروتی هستم دلم به حالش سوخته و ازتان می‌خواهم که بخانه بروید و عصر برگردید.»

من نگاه دیگری به صندوق کردم. چند عروسک رویهم چیده شده بود. ما آرام در حالیکه یک لحظه دل از انباری و عروسکها و استاد نمی‌کنیم، وارد حیاط و از آنجا وارد کوچه شدیم. راستی که دانستن، لذت بخش است.

.....

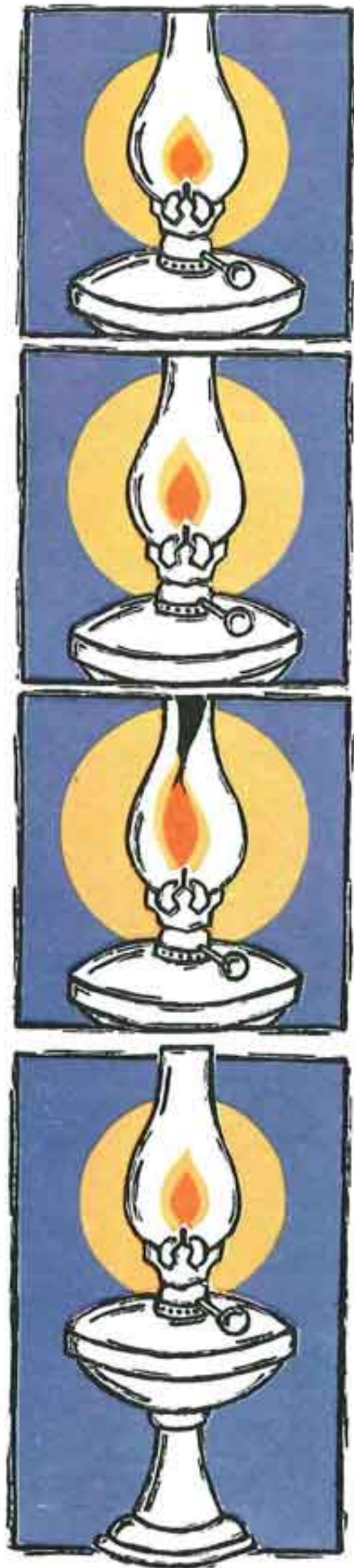
عصر همان روز توی انباری خانه استاد، ما سر از پا نمی‌شناختیم. این بار ما با خودمان کاغذ و قلم آورده بودیم که صحبت‌های استاد را بنویسیم. استاد از اینکه انباری خانه‌اش کلاس درس شده است تعجب می‌کرد و برای همین با خنده گفت:

«فکر می‌کردم کسی قدر کار ما را نمی‌داند. در این پنجاه سال کار، تا حالا ندیده بودم که بچه‌هایی به سن و سال شما اینقدر از نمایش ما خوششان آمده باشد. آفرین. آفرین. پس حالا که کاغذ و قلم دارید بالای صفحه

در پهلوان کچل شیراز ارتفاع پرده به اندازه کسی است که روی زمین و پشت آن نشسته است. پهلوان کچل اصفهان پرده‌اش تقریباً به ارتفاع قد استاد است.

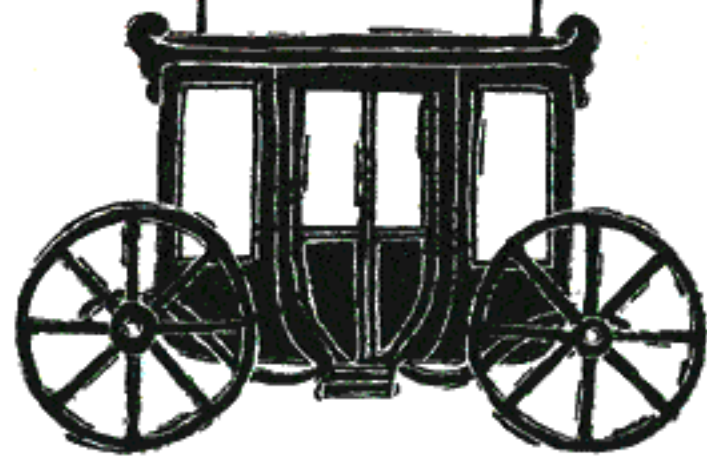






بنویسید:

بسیار سفر باید تا پخته شود خامی.»  
سپس استاد چراغ دستی را که روشن کرده بود وسط انباری گذاشت و گفت:  
«ببینید دوستان من، این چراغ که عروسک نیست، بله؟»  
ما گفتیم: «بله... عروسک نیست.»  
استاد گفت: «امامن کاری می‌کنم که خیال کنید اوزبان شما را می‌فهمد و با شما  
صحبت می‌کند.»  
ما دور چراغ حلقه زدیم.  
استاد صغیر را توده‌هان گذاشت و شروع کرد:  
«سلام! سلام! سلام به آقایان به سروران. من چراغم، دشمن شب و تاریکی و ظلمتم.  
کی دلش می‌خواهد این جا روشنتر بشود؟»  
همه گفتیم: «ما... ما.»  
استاد شعله چراغ را بیشتر کرد.  
یکی گفت: «بالا تر.»  
دیگری هم همین را گفت. استاد شعله را زیاد کرد تا آنجا که دود چراغ بلند شد.  
استاد سرفه می‌کرد.  
«اوخ اوخ بچه‌ها خفه شدم، بگذارید نور بی دود بدهم، اذیتم نکنید. اوخ اوخ.» و پس از



این حرف، شعله چراغ مثل بار اول شد.  
«حالا خوبه؟»

همه گفتیم: «آره... آره.»

استاد صفیر را از دهان بیرون آورد و گفت: «پس فکر نکنید که فقط باید وسیله نمایش عروسک باشد و شبیه آدمها باشد. صندلی کوچک، درشکه کوچک، اسب کوچک هم توی نمایش عروسکی می تواند وارد بازی بشود و موضوعی را با تماشاگران در میان بگذارد یا بدرد کار دیگری بخورد. کافی است که با صحبت و حرکت و صدا کاری بکنید که تماشاگران خیال کنند اسب، حرف می زند و راه می رود و صندلی جابجا می شود. خوب حالا از چیز دیگری صحبت کنیم که به نمایش عروسکی هم ارتباط دارد. هیچ چیز و هیچ کس کامل نیست. پهلوان کچل یا به قول امروزیها نمایش عروسکی دستکشی هم کامل نیست. پس شیوه های نمایشی دیگری به وجود آمده است تا آنچه را که گفتن و نشان دادنش به شیوه عروسکی دستکشی امکان ندارد و یا گیرائی و جذابیت کمتر دارد به شیوه دیگری نمایش بدهند. پس همانطور که هر چیز به جای خویش نیکوست، هر شیوه نمایشی نیز بجای خود قابل استفاده است. حالا برایتان از «شاه سلیم بازی» صحبت می کنم:

شیوه دیگری برای نمایش و بازی دادن عروسکها هست که آنرا حدود ۲۰۰ سال است در ایران «شاه سلیم بازی» اسم گذاشته اند. هر چند دلم می خواهد داستانش را برایتان شرح بدهم اما بهتر است راه نمایش دادنش را یاد بگیرید، بعداً اگر عمری بود داستانش را هم برایتان می گویم.»

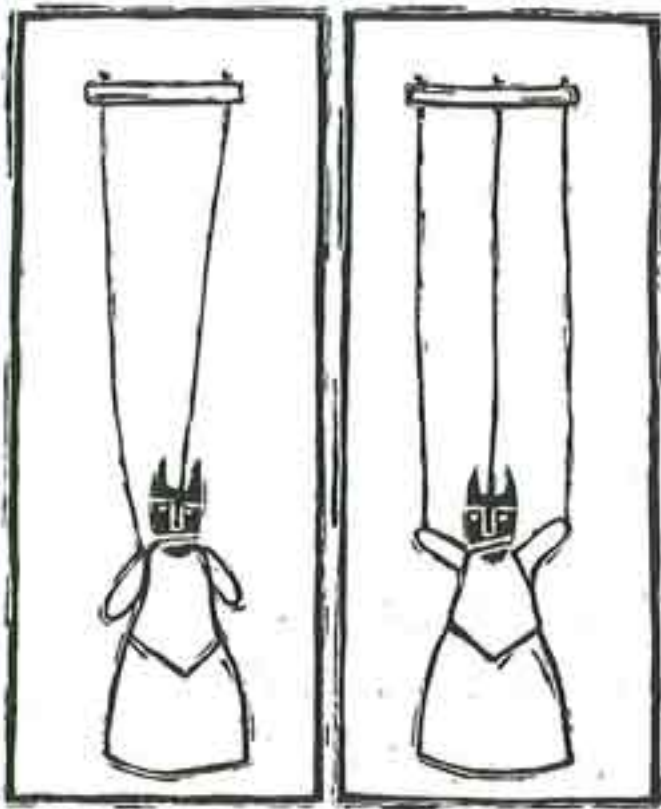
در این موقع استاد از توی صندوق، عروسکی بیرون آورد که به دست و پا و سرش نخهایی وصل شده بود این عروسک را مرتاض هند اسم گذاشته بود. مرتاض هند روی زمین معلق می زد.

استاد گفت: «خوب به دستهای من نگاه کنید. با یک دستم پسایی را گرفته ام. پسایی این چوب است که سر رشته های نخ را به آن وصل کرده ام. شنیده اید که می گویند سر رشته را گم نکنی؟ برای آنکه رشته ها بهم نیچند و گم نشوند آنها را به این چوب که پسایی هم گفته می شود وصل کرده اند. حالا با دست دیگرم نخ ها را می کشم و عروسک حرکاتش را انجام می دهد.

این دو رشته نخ به پاهای عروسک وصل است. من می خواهم که او پاهایش را هوا کند. پس آنها را بالا می کشم. اگر لازم باشد که

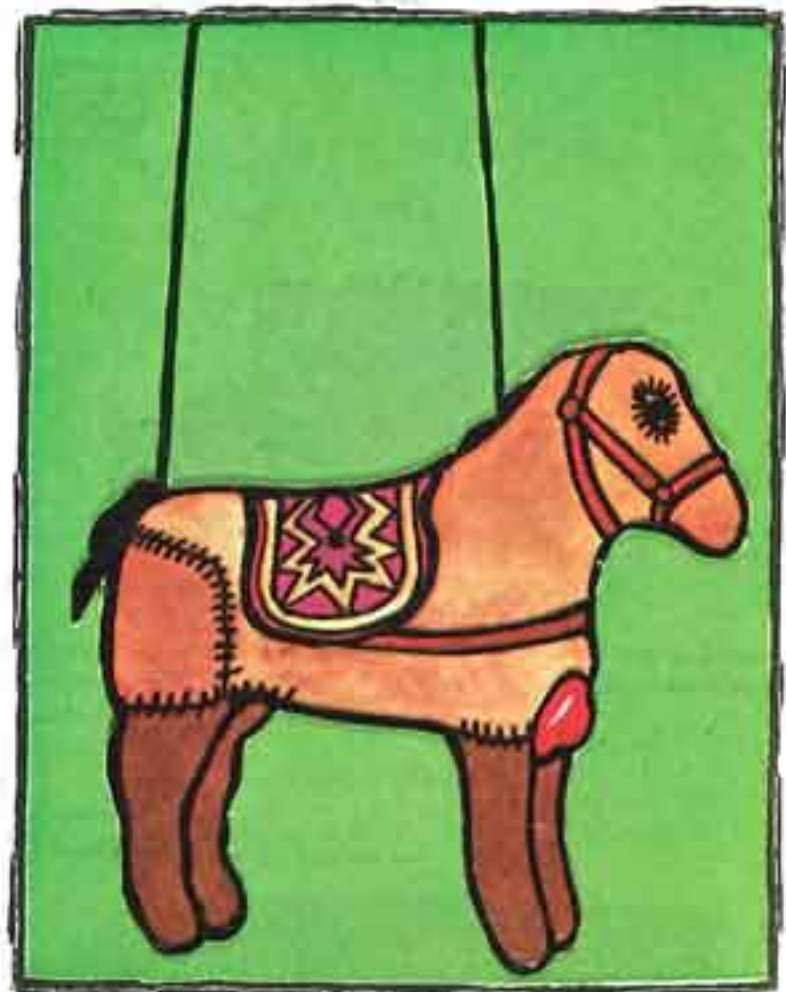
ه در شاه سلیم بازی، نقش اصلی به عهده مبارک است. مبارک شوخ و بامزه و حاضر جواب، همه را، از جارو کش گرفته تا شاه، دست می اندازد؛ مثلاً وقتی که مرشد به او می گوید: «برو دم در و ببین آیا شاه و میهمانانش آمده اند یا نه» او از صحنه خارج شده، پس از چند لحظه با عجله وارد می شود و می گوید: «بابا، بابا، اومد، اومد.» مرشد می پرسد: «کی اومد؟ کی اومد؟ بفرمایید.» مبارک با لهجه شیرینش می گوید: «گرچه اومد تو آشپزخانه.» یا «سگ اومد توی کوچه.» همین اشتباه عمدی مبارک، ضمن آنکه تماشاگران را می خنداند، اعتبار شاه و میهمانانش را تا حد گربه و سگ پایین می آورد.

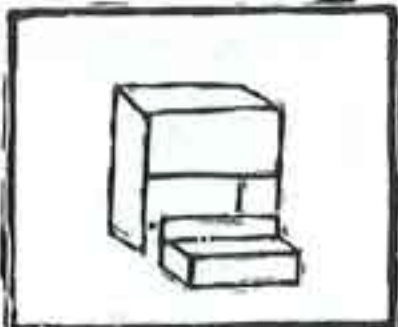
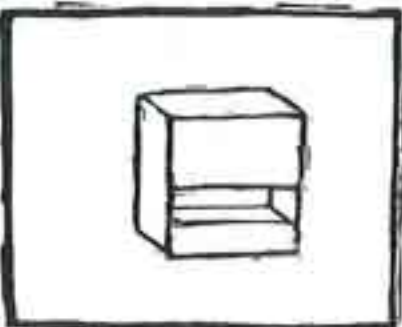
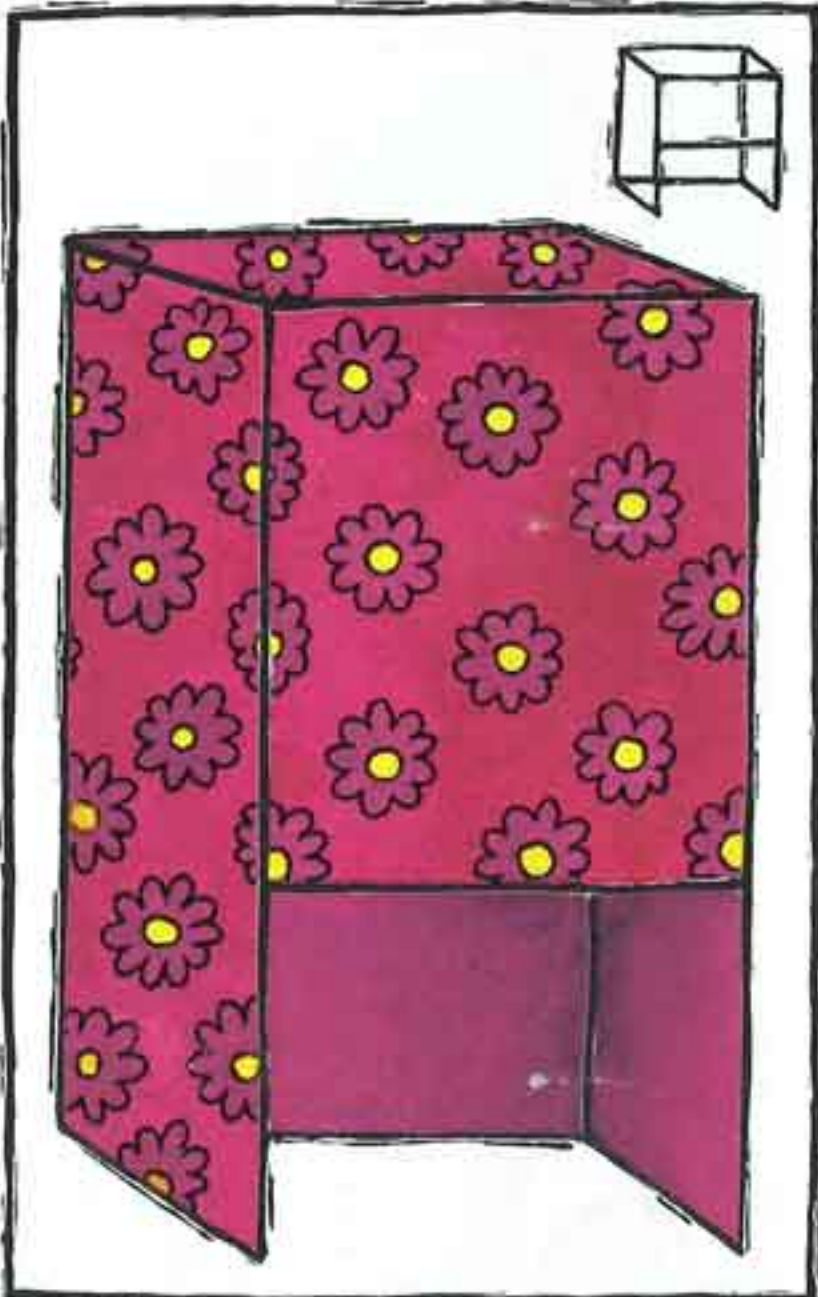
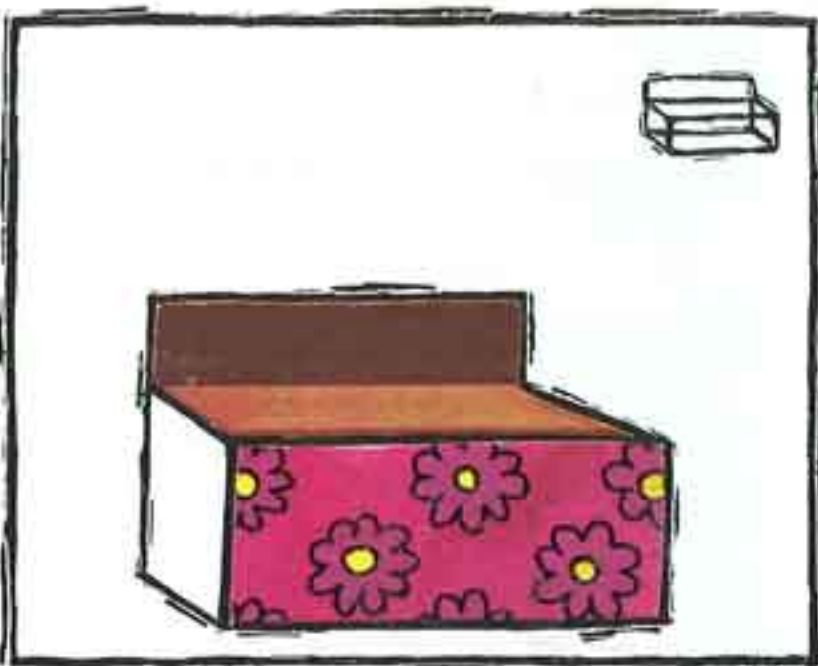




عروسک سرش را تکان بدهد، این رشته را که به سر او متصل شده است تکان می دهیم. البته اوائل نگهداشتن عروسک از طرفی و حرکت و بازی دادنش از طرف دیگر، مشکل است اما کافی است که در اثر تمرین زیاد مهارت پیدا کنید. حالا با همین مرتاض هند چند حرکت نشانتان می دهیم.»

استاد با چند عروسک دیگر هم بهمین ترتیب حرکاتی انجام داد مثلاً با کبری بابا تیمور و بابا تیمور با سطل کوچک و مبارک. من در این جا تفاوت دو شیوه نمایشی را متوجه شدم. این جا پاهای مبارک دیده می شد و گیوه های بسیار کوچکی برایش بافته بودند. استاد ما را متوجه کرد که چقدر اهمیت دارد که خود او دیده نشود. برای این کار یک قطعه پارچه به بلندی نیم متر که روی چهارچوب نصب شده بود جلوی پایش قرار داد و گفت: «این وسیله را ما تجیر می گوئیم. تجیر باعث می شود که پاهای من دیده نشود. بدین ترتیب تجیر و لبه آو یزان پوشش خمیده مانع دیدن استاد می شود.»





من با خود فکر کردم اگر پیش از این نمایشی به این شیوه می دیدم هرگز فکر نمی کردم که کسی آنرا بازی می دهد و خیال می کردم که واقعاً عروسک زنده است.

استاد پس از این کار به چیزی در گوشه ای از انباری اشاره کرد که ما تا آنوقت متوجه اش نشده بودیم.

استاد گفت: «استادان پیش از ما برای آنکه از چشم تماشاگر پنهان بمانند این خیمه را درست کرده اند» و به یک چشم بهم زدن وارد خیمه شده و از چشم ما پنهان شد.

خیمه یک اتاقک جعبه ای شکل بود که با پارچه رویش را پوشانده بودند و تنها قسمت پایین یکی از دیواره هایش به اندازه نیم متر باز بود. تقریباً باندازه تجیر که استاد جلوی پایش گذاشته بود.

ما دور خیمه جمع شدیم. یکی از ما چراغ را جلوی خیمه گذاشت و همه مان در سکوت اضطراب انگیز انباری منتظر شنیدن صدای استاد شدیم.

صدای استاد آمد که: «دوستان من! فرزندان من! می بینید آدمها چه راههایی برای حرف زدن با همدیگر پیدا کرده بودند. آنها متوجه شده بودند که همه اش رو در رو نمی شود با دیگران صحبت کرد. بین خودشان و طرف مقابلشان عروسکی گذاشتند و از زبان عروسک صدها پند و اندرز و واقعه را به او نشان دادند. این دستگاہ که می بینید خیمه است من توی خیمه هستم و شما مرا نمی بینید. این عروسک را نگاه کنید:

مبارک، این نوکر زیرک و فهمیده و خوش صحبت و دلچک ناگهان وارد شد.

بچه ها سلام!

آقایان سلام. خانمها سلام.»

... در تمام مدتی که مبارک صحبت می کرد همزمان حرکت هم می کرد. من یاد جمله استاد افتادم که می گفت اگر استاد یک لحظه حرکت نکند عروسک خاموش و مرده به نظر می آید. یادداشت کردم که عروسک حتی اگر بسیار خفیف هم شده باید حرکت کند در غیر این صورت او همه جاذبه اش را برای تماشاگر از دست می دهد. استاد از خیمه بیرون آمد.

استاد گفت: «در سلیم بازی هم مثل پهلوان کچل مرشد و نوازنده جلوی خیمه می نشینند. مرشد، دیلماج عروسکهاست، یعنی مترجم عروسکهاست. هر حرفی که از دهان آنها در می آید مرشد یکبار تکرار می کند. شما شاید از مرشد و نوازنده استفاده نکنید اما یادتان باشد که همیشه اگر چیز خوبی را برداشتید چیز خوبتری باید جایش بگذارید. سعی کنید همان تذکراتی را که راجع به پهلوان کچل می دادم این جا هم رعایت کنید.»

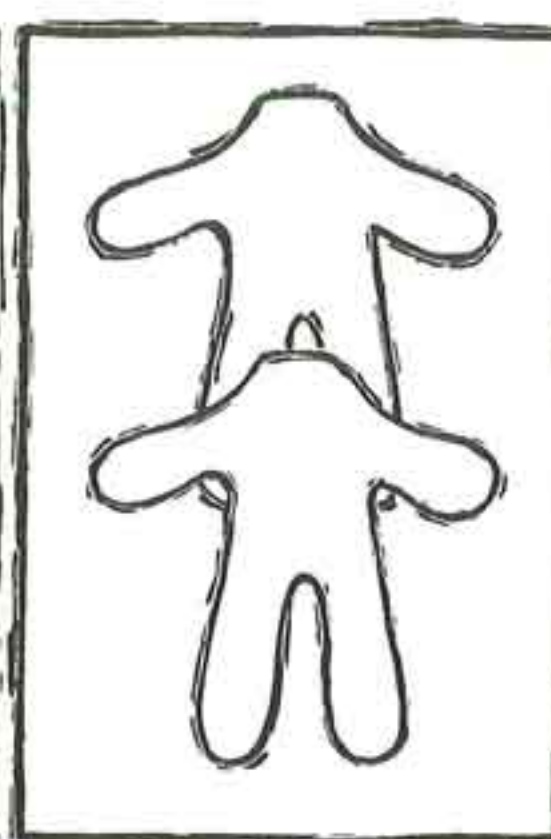
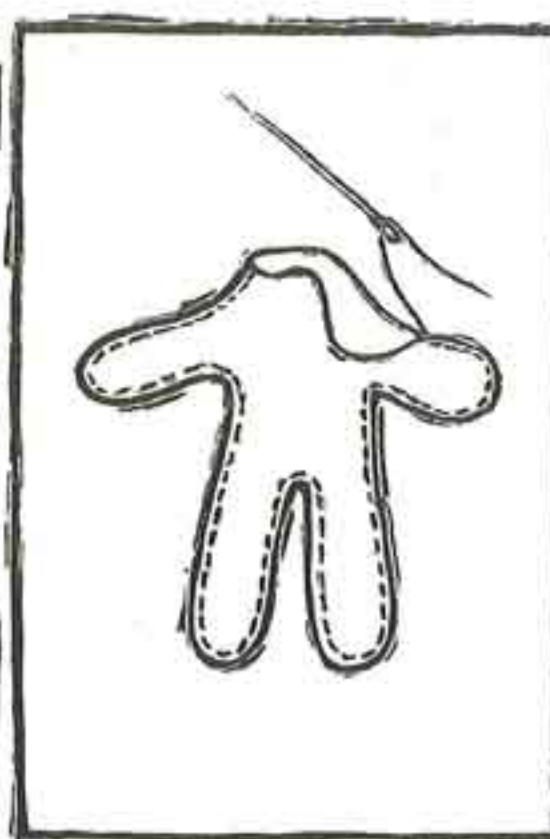
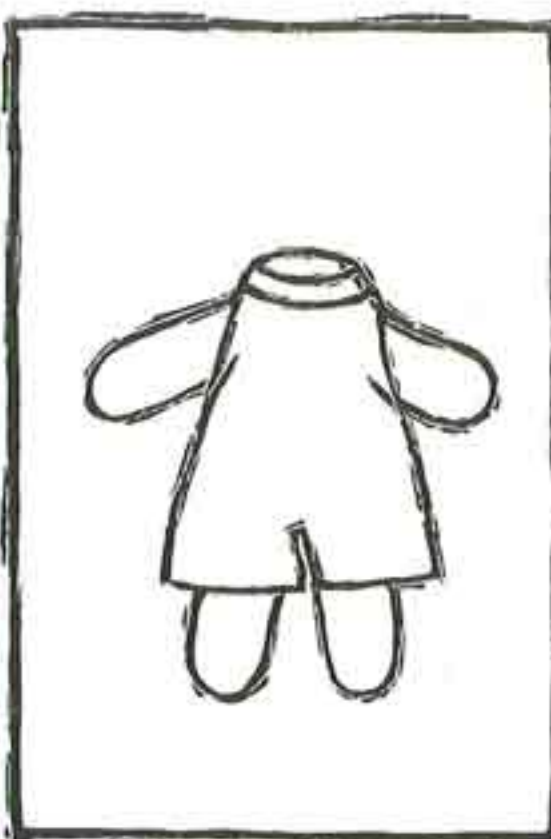
یکی گفت: «استاد عروسکها را از چه چیز ساخته ای؟»

«از چوب و پارچه و پنبه. سر عروسک را مثل نمایش عروسکی

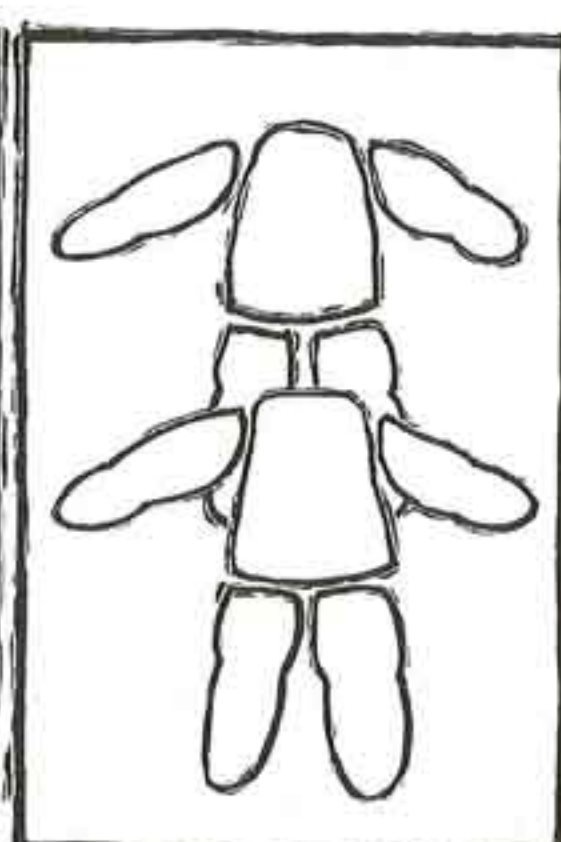
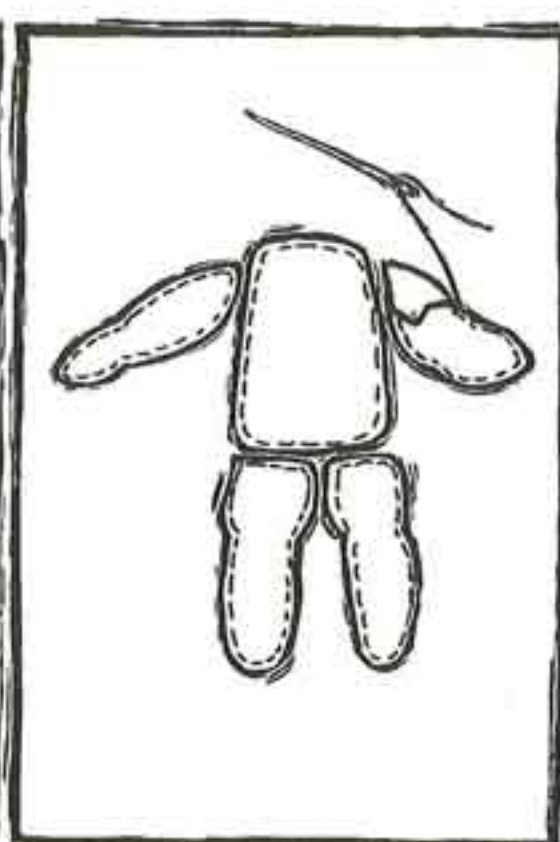
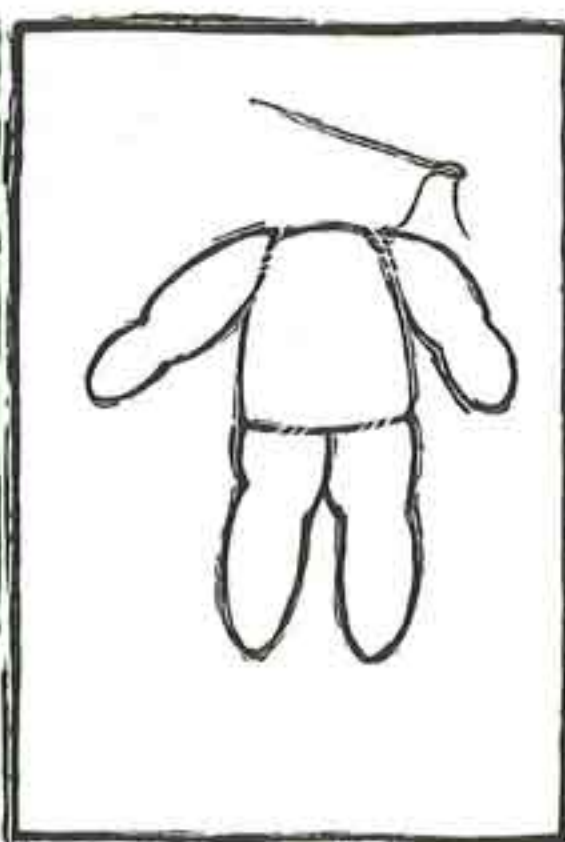
دستکشی می سازم. یادتان هست؟»

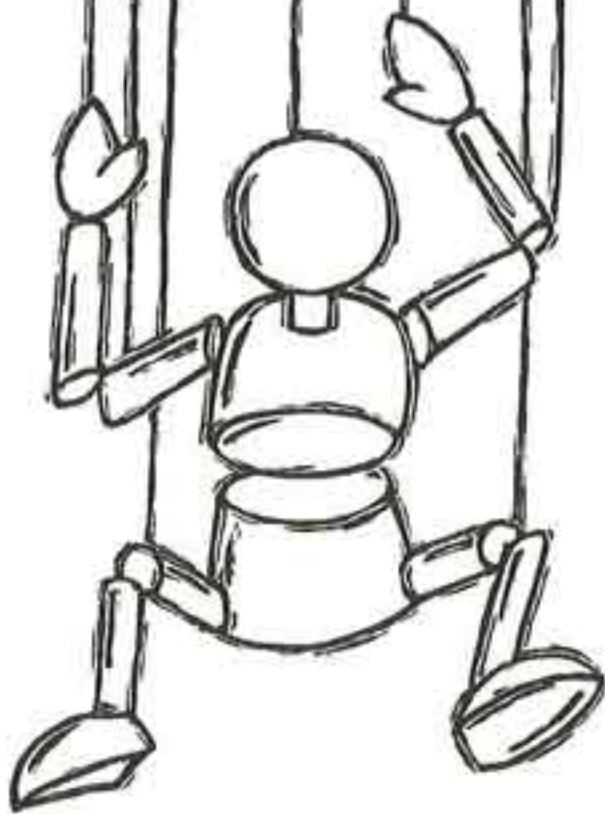
«بله»





«بدن عروسک را هم از پارچه می‌سازم. پارچه‌ای که بتوان توی آن پنبه فرو کنیم. پس مثل ساختن عروسک دستکشی روی پارچه شکل عروسک را می‌کشید— دو شکل هم اندازه باید بکشید. آن دو تا را بهم بدوزید. بعد به آرامی و با دقت آنرا پر از پنبه کنید. می‌توانید دستها و پاهای عروسک را جدا جدا درست کنید و بعد بدنه اصلی را، طوری که قابل تکان دادن باشد. البته در نمایش ایرانی زیاد از این راه برای حرکت دادن همه بدن استفاده نمی‌کنند و حرکت بطرز بسیار ساده‌ای شامل راه رفتن دو پائی، حرکت دستها هنگام رقص و تکان یک دست می‌باشد. با روش جدا جدا ساختن قسمت‌های مختلف بدن و بهم وصل کردن آنها می‌توانید راه رفتن یک پا یک پا را نشان بدهید. به این صورت که اول سرنخ، نخ یک پا و بعد سرنخ پای دیگر را بکشید.»





در بعضی از کشورها عروسک نمایش عروسکی نخی را از قطعات چوب می سازند و بعد روی آن لباس می پوشانند. اما برای شما استفاده از روشی که ما چند صد سال است بکار می بریم آسانتر است.»

پس از کمی سکوت استاد آه بلندی کشید و گفت: «حیف، حیف ما بی توجهی کردیم و نکته به نکته کارهای استادان پیش از خودمان را یاد نگرفتیم.» بعد انگار که از خواب پریده است بطرف ما برگشت و به حرفش ادامه داد:

«تازگیها به فکرم رسیده که عروسکهای شبیه آدمهای دور برخورداران را بسازم و با آنها نمایشهای جدید انجام بدهم. البته آنوقت باید خیلی چیزها را تغییر بدهم. دیگر نباید عروسکها همه اش برقصند. باید مثل هنرپیشه های صحنه، نقشهای مختلف بازی کنند. راستش هنوز آنطور که باید از این عروسکها استفاده نشده است. من شنیده ام که در زمان قاجاریه، استادان ما، برای آنکه به مردم بفهمانند که شاه و اطرافیانش از خود اختیاری ندارند، عروسکهایی شبیه آنها می ساختند، و در حالیکه لباس انگلیسی می پوشیدند، سر رشته آنها را بدست می گرفتند. این استادان بعد از نمایش در کوی و برزن راه می افتادند و به خلاق می فهمانند که این عروسکهای خیمه شب بازی را سرنگون کنند، و آن که سر رشته را به دست





دارد نیز، از میان بردارند.»

یکی گفت: «پس چه قدر می شود نمایشهای تازه درست کرد!»

استاد گفت: «بله، همین طور است.»

یکی گفت: «استاد در این جا هم مثل شیوه دستکشی تعداد عروسکها مهم نیست؟»

استاد گفت: «نه. اما عمل صحیح و بجای عروسک خیلی خیلی مهم است. راستش من از دست خیلی از همکارانمان عصبانی ام. آنها واقعاً بی هدف و سرسری عروسکها را بازی می دهند. حیف است این همه قدرت فقط برای خنداندن و سرگرم کردن بکار برود. این کاری که آنها می کنند درست مثل این است که با یک شمشیر تیز، سیب زمینی پوست بکنی. یعنی اینکه نفهمی ارزش چیزها چقدر است.»

من به پنجره نگاه کردم. بیرون، هوا تاریک بود. اما استاد سرگرم کار خودش بود. هر چند دلم می تپید که جواب پدر و مادرم را چه باید بدهم اما در عین حال جرأت نمی کردم مزاحم صحبت های استاد بشوم.

استاد می گفت: «پس دوستان، نمایش عروسکی نخی یعنی نمایشی که عروسک به دست و پا و سرش، گاه فقط به سر و دستش رشته های نخ متصل شده باشد. یادتان داده ام که چطور باید عروسک را بسازید. حرکت آنرا کمی توضیح داده ام مابقی اش به ذوق و سلیقه و میزان تمرین شما بستگی دارد. گفته ام که صدای عروسک را با صفیر باید در آورد. از اهمیت صدا و صحبت و موضوع هم مثل اینکه چیزهایی گفته ام. بله؟»

«بله گفته اید ولی زیاد نه.»

استاد گفت: «موضوع نمایش خیلی مهم است. شما که کتاب می خوانید و سواد دارید باید دنبال خوب ترین و مفیدترین

موضوعها بروید. اما یادتان باشد که اگر نمایش عروسکی خیلی خیلی جدی باشد جاذبه اش را از دست می دهد. شاید کسی بتواند با این عروسکها نمایشهای خیلی جدی بازی کند اما من ندیده ام، و چون ندیده ام بشما توصیه می کنم که حد را رعایت کنید. آنچنانکه تماشاگر با رضایت خاطر نمایش را نگاه کند.»

من پرسیدم: «استاد خیمه را چگونه بسازیم؟»

استاد گفت: «خیلی ساده— یک جعبه بسازید که فقط چهارچوب دیواره ها وجود داشته باشد. فضای ما بین آنها خالی باشد. روی این جعبه، پارچه بیندازید تا دیده نشوید. یادم رفت بگویم بلندی خیمه باید کمی بلندتر از قد خودتان باشد. همانقدر که قبلاً گفته ام روکش یکی از این دیواره ها باید از زمین تقریباً نیم متر بلند باشد. بشما نشان دادم عروسکها در این قسمت دیده می شوند.»

صدای عروسکها را یا با صفیر بسازید یا از صدای خودتان استفاده کنید. در هر صورت صدای مناسب هر عروسک را در بیاورید.»

استاد نگاهش به بیرون افتاد و گفت:

«شب شده بچه ها زودتر بخانه هایتان بروید. فردا شب اجازه بگیرید و به این جا بیایید. می خواهم سایه بازی نشانانتان بدهم.»

.....

فردا شب، هوا روبرو تاریکی می رفت که ما به خانه استاد رسیدیم. زن استاد ما را به داخل خانه دعوت کرد و استاد را صدا زد. صدای استاد از پشت بام شنیده می شد:

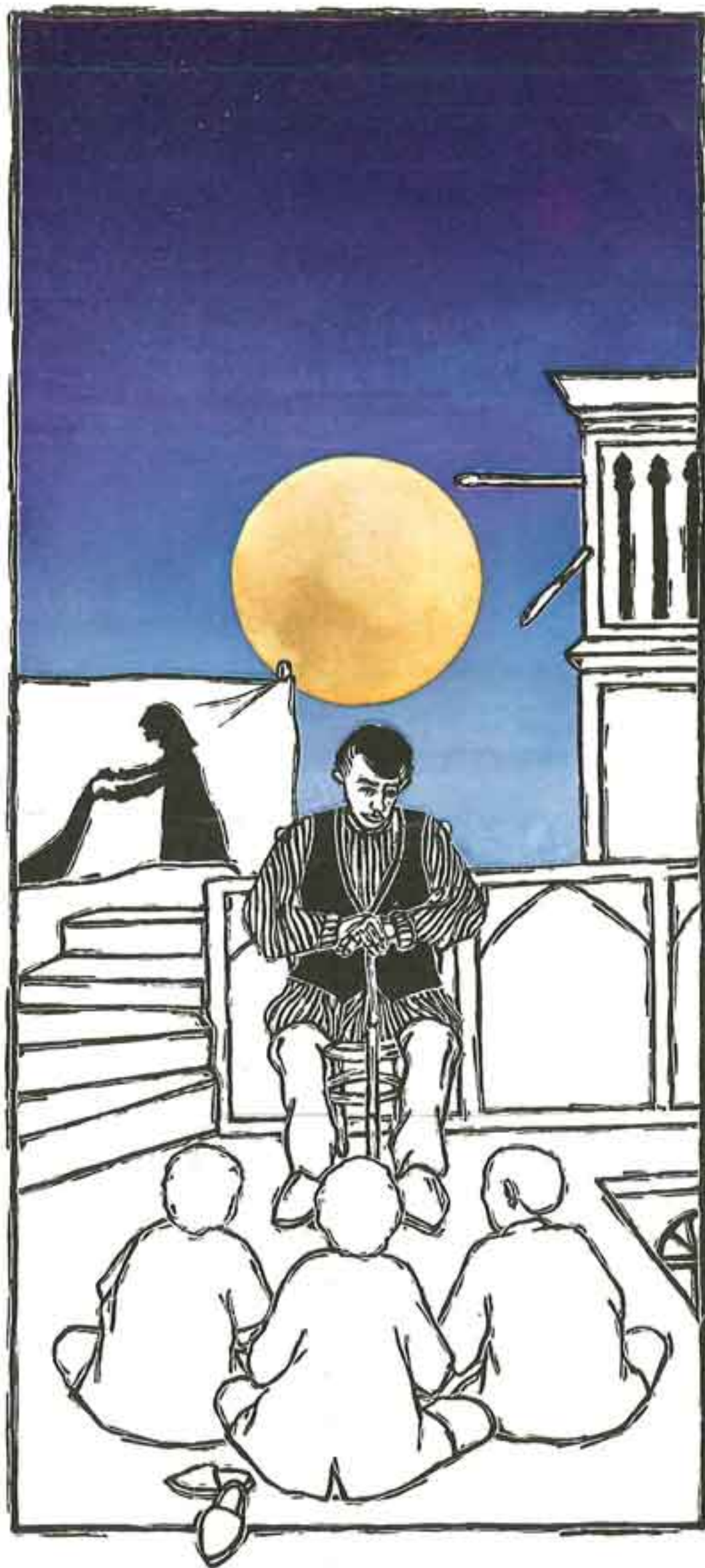
«بگویایند بالا.»

همه ما تعجب کردیم، اما دستور استاد را رعایت کردیم و از پله‌ها بالا رفتیم. استاد روی صندلی چوبی نشسته بود. سلام کردیم و روی زمین به صورت نیمدایره روبروی او نشستیم. استاد گفت: «سؤال می‌کنید سایه‌بازی چه ربطی به پشت بام دارد، نه؟» من گفتم: «دلیلش را نمی‌دانم، ولی حتماً لازم بود که ما را روی پشت بام بیاورید.» استاد سری به علامت تصدیق تکان داد.

می‌خواهم این جا بازی نور و سایه را به شما نشان بدهم که ببینید هیچکدام از نمایشهای ما بی‌ریشه و بی‌ارتباط با زندگی ما نیست و اگر نگاهی به دور و برتان بکنید، می‌توانید به علت و ریشه خیلی از نمایشها پی ببرید.» در همین حال استاد ما را دعوت کرد که به اطراف نگاه کنیم.

روی خانه‌ها مردها و زنها در حال زدن پشه‌بندهای سفید بودند. من کم‌کم متوجه شدم که استاد از کدام بازی نور و سایه صحبت می‌کند. قبلاً سایه آدمها را روی دیواره پشه‌بندها دیده بودم، گاهی تصاویر خیلی درشت و گاهی تصاویر خیلی کوچک بودند.

حدسم درست درآمد. چراغ داخلی بعضی از پشه‌بندها روشن شد و ما پی‌به‌ریشه سایه بازی بردیم. استاد گفت: «نمایش سایه‌ها از چنین چیزهای عادی شروع شده. من اینطور تصور می‌کنم.»



وایانگ کولینت یا نمایش سایه ای اندونزی



اما دوستان من، سالهاست که در این سرزمین سایه بازی نمی کنند. من هم وسیله ای ندارم که با آن نمایش سایه ها را نشانتان بدهم. مگر اینکه از دستهایم استفاده کنم.»

بعد استاد ما را جلوی پشه بند سفید خانه شان نشانند و خودش داخل آن شد.

چراغ را روشن کرد و آنجا با دستهایش تصاویر متعدد ساخت. گاهی بزرگی دستش چند برابر می شد و گاهی اندازه طبیعی دست دیده می شد. استاد از همان جا برایمان توضیح می داد:

«هر چه به نور نزدیک تر بشوی و از پرده دورتر، سایه بزرگتر می شود و برعکس. آن استاد هندی از عروسکهایی صحبت می کرد که از چرم ساخته شده اند.

می گفت برای آنکه نور از آنها رد بشود تا حد ممکن آنها را سائیده اند و صیقل داده اند. پس عروسک سایه ای باید یک لایه باشد جوری که نور از آن رد بشود» و در این وقت ورقه ای رنگی به شکل یک پروانه را جلوی نور گرفت و ما پروانه زیبارا در دست استاد دیدیم.

استاد ادامه داد: «اما در این جا هم یادتان باشد نباید خود استاد دیده بشود. بلکه استاد باید سعی کند خودش طوری قرار بگیرد که نور به او نخورد.»

و کمی بعد ما صدای افسوس افسوس استاد را شنیدیم. من و بچه های دیگر سکوت کرده بودیم. استاد بیرون آمد و گفت:

«افسوس. افسوس. افسوس که این هنر را بلد نیستیم. همان استاد هندی می گفت در چین و هند و ترکیه و اندونزی شکلهای انسان و حیوان

فره گوژ یا نمایش سایه ای ترکیه



را از چرم شتر و گاو تهیه می کنند بعد آنها را رنگ آمیزی می کنند.  
 استاد بازی پشت پرده می نشیند کنار دستش یا بالای سرش، چراغی  
 آویزان می کنند که نور آن به اشکال می خورد. هر شکلی میله ای دارد که توی  
 دست استاد می ماند و با یک میله متصل به دستها یا دومیله غیر ثابت اشکال را  
 بازی می دهند. ای کاش یک استاد سایه باز بود و این فن را به من یاد  
 می داد.»

.... پس از کمی سکوت استاد اینطور ادامه داد:

«بله دوستان من! این نمایش عروسکی هزاران سال پیش بین مردمان  
 سرزمینهای گوناگون رواج داشت به این شیوه ها که گفتم بازی می شد. من  
 اینقدر می دانم و مطمئن هستم که کم می دانم، شما که شیفته نمایش  
 عروسکها شده اید سعی کنید بیشتر بدانید. سعی کنید با همین شیوه که من  
 یادتان دادم موضوعهایی از زندگی و تاریخ بشر، از وقایع و موضوعهای انسانی،  
 نمایشهایی بسازید و به دیگران نشان بدهید. اگر کم می دانید نترسید، اما از آن  
 بترسید که به دانش کمتان قانع بشوید یا مغرور بشوید. درباره آنچه که به شما  
 گفتم فکر کنید و ببینید چه نمایشهایی می توانید بسازید و چه جور می توانید این  
 هنر قدیمی را زنده نگهدارید. هر وقت اشکالی داشتید پیش من بیایید من آماده  
 توضیح دادن هستم.»



کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان برای مخاطب‌های زیر کتاب منتشر می‌کند:

۱- گروه‌های سنی کودکان و نوجوانان:

گروه الف: سال‌های قبل از دبستان.

گروه ب: سال‌های آغاز دبستان (کلاس‌های اول، دوم و سوم).

گروه ج: سال‌های پایان دبستان (کلاس‌های چهارم و پنجم).

گروه د: دوره راهنمایی.

گروه ه: سال‌های دبیرستان

۲- اولیاء تربیتی کودکان و نوجوانان.

۸۰ ریال

چاپ افق



کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان